

مفهوم بازنمایی در نظریه «زیست‌معنایی» میلیکان

حامد باستین*

سید محمدعلی حاجتی**

چکیده

میلیکان در پاسخ به مسئله پاتنم درباره عدم تعیین مصداقی واژه‌های زبانی این موضوع را مطرح می‌کند که اگر تعریف جدیدی از بازنمایی مبتنی بر شواهد زیستی و به‌ویژه اصل انتخاب طبیعی ارائه کنیم، آیا مسئله پاتنم هم‌چنان موضوعیت خواهد داشت. پاسخ میلیکان به این سؤال منفی است. او معتقد است که سؤال باید این‌گونه مطرح شود که چه چیزی رابطه‌ای خاص را از میان بی‌شمار رابطه ممکن بین واژگان و اشیا به رابطه بازنمایی - بازنما تبدیل می‌کند؟ پاسخ او به این سؤال بر فرضیه‌ای مبتنی است که در زیست‌شناسی نیز محل اختلاف و مباحثات بسیار بوده است و طرف‌داران و مخالفان خود را دارد. میلیکان در زمره گروهی است که نگاهی تاریخی به کارکرد دارند و معتقدند که کارکرد هر شیء باید براساس نقشی تعریف شود که قرار بوده است در سیر تاریخی پیدایشش ایفا کند. او به چنین کارکردی صفت «مطلوب» را اطلاق می‌کند. فرضیه بدیل معتقد است که کارکرد باید براساس کاری تعریف شود که در حال حاضر و در تعادل با وضعیت موجود با استفاده از شیء انجام می‌شود. نکته کلیدی در ارائه مفهوم کارکرد مطلوب ارائه تعریفی جدید از «بازنمایی» است. در این مقاله قصد داریم با معرفی تعریف میلیکان از بازنمایی نشان دهیم که این تعریف بر مفهوم «ساختکار» (functure) مبتنی است و برخلاف دیدگاه رایج در فلسفه که بازنمایی را امری ذهنی می‌داند، کاملاً عینی است.

کلیدواژه‌ها: ساختکار، بازنمایی، زیست‌معنایی، میلیکان.

* دانشجوی دکتری فلسفه - منطق، دانشگاه تربیت مدرس، bastin@modares.ac.ir

** دانشیار گروه فلسفه و حکمت، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول)،

hojatima@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۷/۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۲/۱

۱. مقدمه

بازنمایی (representation)، به این معنا که چیزی نمایان‌گر چیز دیگر است، از مفاهیم مهم در فلسفه ذهن است. این که این مفهوم در حوزه‌ای مربوط به ذهن اهمیت یافته است به خوبی نشان از نوع نگاه فیلسوفان به آن دارد؛ بدین معنی که بازنمایی اساساً فرایندی ذهنی محسوب می‌شود و این مسئله آن قدر بدیهی تصور شده که هیچ فیلسوفی برای اثبات آن استدلالی ارائه نکرده است. انسان از ابتدای پیدایش همواره با پدیده‌هایی خارج از خود، یعنی در جهان، مواجه بوده و آن پدیده‌ها را در خود، یعنی در ذهن، بازسازی کرده است. از این رو، به نظر می‌رسد که تطابق بین امور خارجی (در جهان) و داخلی (ذهنی) یگانه راه شناخت انسان از جهان و ذهن باشد. نظریه‌ای که حداقل از زمان ارسطو سعی در توضیح سازوکار این تطابق داشته است نظریه «بازنمایانه ذهن» (Representational Theory of Mind) نام دارد. براساس نظریه بازنمایانه ذهن، بازسازی ذهنی آنچه خارجی است در قالب اندیشه‌ها (thoughts)، باورها (beliefs)، خواسته‌ها (desires)، ادراکات (perceptions)، و تصورات (imaginings) انجام می‌شود؛ به بیان دیگر، چنین بازسازی‌های ذهنی همواره «دربارگی» (intentionality) دارند و درباره‌ی یا راجع به چیزهای دیگر (غیر از خودشان و عموماً خارجی) هستند.

این مطلب که حالات ذهنی دارای ویژگی‌های دربارگی‌اند محل اختلاف‌های کم‌تری بین فیلسوفان و اندیشمندان بوده است. برای مثال، تقریباً همه فیلسوفان بر این نظرند که باور به این که «هویج گیاه است» کاملاً به بازنمایی ذهنی واقعیت بیرونی نارنجی بودن هویج در جهان مربوط است. ولی این موضوع که دربارگی حالات ذهنی مختلف، از نظر سازوکار و محتوا، چه طور باید توضیح داده شود محل اختلاف‌های بسیار است. در نظریه بازنمایانه ذهن، دربارگی حالات ذهنی عموماً با توجه به خصوصیات معناشناختی بازنمایی‌های ذهنی شرح داده می‌شود و در واقع، تفاوت معناشناختی بازنمایی است که به اختلاف دیدگاه‌ها در این خصوص می‌انجامد. برای مثال، اگر دیدگاه معناشناختی بازنمایی‌های ذهنی بر محتوای گزاره‌ای مبتنی باشد، باور به این که «هویج گیاه است» درباره‌ی محتوای گزاره‌ای «گیاه بودن هویج» است و در مقابل، اگر دیدگاه معناشناختی طبیعت‌گرایانه و بر تجربه حسی مبتنی باشد، باور به این که «هویج گیاه است» حتماً به تجربه حسی از هویج و گیاه و هم‌چنین تطابق واقعی آن‌ها در جهان خارج نیاز دارد. هم‌چنین، نظریه بازنمایانه ذهن فرایندهای ذهنی مثل تفکر، استدلال، و تصور را که مفهوم امتداد و سیر مرحله‌ای را در خود مستتر

دارند توالی حالات ذهنی دربارگ^۱ (intentional) می‌داند. برای مثال، برای تصور بالا آمدن هر روز خورشید در آسمان به بازنمایی تصاویر ذهنی خورشید و آسمان نیاز است. به همین ترتیب، برای استنتاج گزاره^q از گزاره‌های **p** و **اگر p آن گاه q**، به توالی‌ای از اندیشه‌ها شامل **q**، **اگر p آن گاه q**، و **p** نیاز است. فیلسوفان معاصر ذهن امیدوارند که بتوانند ذهن را کاملاً طبیعی‌سازی (naturalizing) کنند؛ بدین معنی که معناشناسی بازنمایی‌های ذهنی از زبان علوم طبیعی حاصل شود. در علوم شناختی نیز تقریباً همین هدف دنبال می‌شود و سعی بر آن است که حالات و فرایندهای ذهنی که شامل بازنمایی ذهنی نیز می‌شود، در نهایت، براساس ویژگی‌های مغز و سیستم عصبی مرکزی تبیین شود و معنا یابد. بدین ترتیب، با تفاوت رویکرد به معناشناسی بازنمایی ذهنی، توضیح دربارگی حالات ذهنی متفاوت خواهد بود.

روث گرت میلیکان (Ruth Garrett Millikan) فیلسوف زبان و ذهن معاصر امریکایی است که ادامه‌دهنده راه سرل شناخته می‌شود. البته او، با تکیه بر مفهوم انتخاب طبیعی و دیدگاه تکاملی مبتنی بر رفتارهای جانداران، آرای جدیدی درباره ذهن و زبان ارائه می‌دهد. میلیکان به وجود ساحت‌های مجزای ذهن و زبان، خارج از جهان، قائل نیست و سازوکارهای به وجود آورنده آن‌چه را که سایر فیلسوفان ذهنی می‌انگارند در ادامه سازوکارهای عینی بازنمایی (که موجودات زنده براساس آن تکامل یافته‌اند) می‌داند. برخلاف سایر فیلسوفان ذهن و زبان، بازنمایی برای میلیکان امری کاملاً عینی است که در تنها ساحت موجود هستی، یعنی خود «جهان»، به وقوع می‌پیوندد. در این مقاله، سعی می‌کنیم که دیدگاه‌های رایج درباره بازنمایی را، که تقریباً همگی ذهنی‌اند، به اجمال معرفی کنیم و نسبت آن‌ها را با دیدگاه میلیکان درباره بازنمایی، که کاملاً عینی است، نشان دهیم. هم‌چنین، مفهوم «ساختکار» را که در مقالات دیگر (باستین و حجتی، ۱۳۹۶) به تفصیل معرفی کرده‌ایم به اختصار توضیح می‌دهیم و نشان خواهیم داد که درک میلیکان از بازنمایی برپایه مفهوم ساختکار است که در همه متون خود چنین مفهومی را پرورانده، هرچند مستقیماً آن را معرفی نکرده است.

۲. انواع بازنمایی

۱.۲ تمایز مفهومی / غیر مفهومی

براساس تقسیم‌بندی بوقوسیان (۱۹۹۵)، واقع‌گرایان درباره بازنمایی‌های ذهنی به دو نوع مختلف حالت بازنمایانه باور دارند: نخست، اندیشه‌ها که از مفاهیم تشکیل شده‌اند و هیچ

ویژگی یا کیفیت پدیداری (چگونه‌بودگی) ندارند؛ دوم، **حس‌ها** که ویژگی‌های پدیداری دارند، اما دارای اجزای مفهومی نیستند. در این رده‌بندی حالات ذهنی هم می‌توانند به‌گونه‌ای بیان شوند که با وضعیت زبان طبیعی قابل توضیح باشند و هم به شیوه‌ای که با طرح‌ها، نقاشی‌ها، نقشه‌ها، عکس‌ها، و فیلم‌ها شرح داده شوند. حالات ادراکی، مانند **دیدن این که چیزی آبی است**، حالات تلفیقی تلقی می‌شوند که از یک تجربه حسی غیرمفهومی (دیدن چیزی به رنگ آبی) و یک باور (آبی بودن آن چیز) تشکیل شده‌اند؛ به‌بیان‌دیگر، دارای اجزای مفهومی و غیرمفهومی به‌صورت مرکب است. این تقسیم‌بندی محل اختلاف‌های بسیار است و براساس مدل میلیکان نیز نمی‌توان به چنین تقسیم‌بندی‌ای قائل بود. از نظر میلیکان، خود اندیشه یا باور دارای حالات دربارگ است و بنابراین محتوای پدیداری دارد (Millikan, 1984). علاوه‌برآن، چالمرز (۱۹۹۶)، گلدمن (۱۹۹۳)، لوین (۱۹۹۵)، پیت (۲۰۰۴، ۲۰۰۹، و ۲۰۱۱)، سرل (۱۹۹۲)، و استراوسون (۱۹۹۴) نیز بر این عقیده‌اند که حالات ذهنی مفهومی خودشان پدیدارشناسی دارند. اگر این ادعا درست باشد، پرسش درباره‌ی این که پدیدارشناسی چه نقشی در تعیین محتوای برخاسته از بازنمایی مفهومی دارد اهمیت می‌یابد و نظریه‌های طبیعی‌گرای فروکاهنده محتوای دربارگ با مشکلی جدی روبه‌رو خواهند شد.

۲.۲ نقش گرایش‌های گزاره‌ای

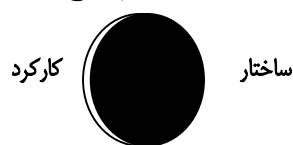
نوع مشخص دیگر تقسیم‌بندی بازنمایی ذهنی براساس باورداشتن یا باورنداشتن به نقش گرایش‌های گزاره‌ای است. دربارگی بازنمایی‌های ذهنی همواره مورد مناقشه بوده است. درتسکی (۱۹۸۸)، که به این دربارگی باور دارد، معتقد است که کلی‌سازی انسان‌ها در زندگی روزمره برای پیش‌بینی و توضیح رفتار انسان‌های دیگر، که به «روان‌شناسی عرفی» (commonsense psychology) معروف است، به‌طور چشم‌گیری موفق و کاربردی است؛ بدین معنی که آن‌چه شخص به آن باور، شک، و میل دارد یا از آن می‌ترسد و یا هر حس دیگری به آن دارد شاخص قابل‌اعتمادی از آن چیزی است که فرد بدان عمل خواهد کرد و ما برای درک رفتار یک‌دیگر راه دیگری جز نسبت‌دادن این حالات و تعمیم کلی‌سازی‌های مربوطه نداریم. بنابراین، ما به صدق روان‌شناسی عرفی و در نتیجه وجود حالاتی که کلی‌سازی بدان معطوف است متعهدیم. فودور (۱۹۸۷) بر این باور است که روان‌شناسی عرفی در تأیید علوم شناختی است و گرایش‌های گزاره‌ای می‌توانند در بازنمایی‌های ذهنی نقش ایفا کنند.

فیلسوفانی هم چون چرچلند که به دربارگی بازنمایی‌های ذهنی رویکردی حذف‌گرایانه دارند معتقدند که هیچ چیزی مانند گرایش‌های گزاره‌ای و حالات بازنمایی تشکیل‌دهنده آن‌ها مستلزم توضیحات درست و پیش‌بینی زندگی و رفتار ذهنی انسان‌ها نیست. چرچلند (۱۹۸۱) درست‌بودن کلی‌سازی روان‌شناسی عرفی را، که بر گرایش‌های گزاره‌ای مبتنی است، انکار می‌کند. او معتقد است که روان‌شناسی عرفی نظریه بازنمایی ذهنی سابقه زیادی از شکست و نزول دارد و با چهارچوب نظریه‌های علمی امروزی (از جمله روان‌شناسی شناختی) هم‌گام نیست و به این ترتیب با نظریه کیمیاگری و فلورژیستون قابل مقایسه است. بدین ترتیب، روان‌شناسی عرفی نادرست است و حالات و بازنمایی‌های مفروض آن اصلاً وجود ندارند.

۳.۲ دیدگاه عینی میلیکان به بازنمایی

پیامد نگاهی که به تفکیک کامل جهان از ذهن قائل است آن است که مفاهیمی هم‌چون ثبات، صدق، تناسب، و صحت براساس همین انطباق جهان و ذهن تعریف و ارزیابی می‌شوند؛ یعنی، باور به این که «هویج گیاه است» صادق است، چون با واقعیت خارجی منطبق است و «تمایل به درآغوش گرفتن خورشید» نامتناسب است، چون در جهان خارج ممکن نیست. بدین ترتیب، بازنمایی در همه این تقسیم‌بندی‌ها امری ذهنی است و اساساً نمی‌توان ماهیت عینی برای آن قائل شد، چون توسط ذهن انجام می‌شود. اما بازنمایی در نظر میلیکان که اعتقادی به تفکیک عین و ذهن ندارد امری است که هم‌چون همه مقوله‌های دیگر در این جهان قرار گرفته است و ماهیت این جهانی دارد؛ بنابراین، اطلاق ذهنی به آن موضوعیت ندارد.

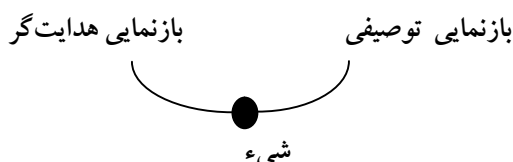
هرگاه ساختاری (این ساختار می‌تواند هر چیزی باشد: شیء بسیط یا مرکب) بی‌واسطه کارکرد (function) آن را تعیین کند، به مجموعه آن ساختار و کارکرد «ساختار» (functure) می‌گوییم. در واقع، در این وضعیت، تفکیک ساختار از کارکرد عملاً امکان‌پذیر نیست و نمی‌توان تعریفی از منظر ساختاری برای آن ساختار ارائه کرد که کارکردهای آن را در بر نگیرد یا تعریفی از منظر کارکردی برای آن ساختار ارائه کرد که فارغ از ساختار آن باشد. اگر ساختارها را با «نقاط» و کارکردها را با «خطوط» مشخص کنیم طرح شماتیک مفهوم ساختار چنین است:



شکل ۱. طرح شماتیک ساختار

همان‌طور که مشاهده می‌شود، به‌واقع نمی‌توان خط خارج‌شده از نقطه را کاملاً از آن منفک کرد (البته از آن‌جاکه باید بتوانم نشان دهم که در طرح شماتیک هم نقطه وجود دارد و هم خط، هم نقطه را بسیار بزرگ و هم خط را به‌گونه‌ای رسم کردم که از نقطه تشخیص‌پذیر باشد). مسئله مهمی که در تعریف ساختکار وجود دارد مفهوم **بی‌واسطه** است. چرا ما به گنجاندن مفهوم **بی‌واسطگی** در تعریف نیاز داریم و باید بر آن تأکید کنیم؟ از نظر میلیکان، این نیاز در سنت «عقل‌گرایی در باب معنا» ریشه دارد. اگر براساس آموزه‌های عقل‌گرایی بپذیریم که ممکن است میان **آن‌چه می‌شناسد** (از این‌پس به این مفهوم «شناسا» می‌گوییم) و **آن‌چه شناخته می‌شود** (از این‌پس به این مفهوم «شناس» می‌گوییم) هیچ ارتباطی نباشد، در واقع این را پذیرفته‌ایم که باید نوع دیگری از ارتباط برقرار باشد که نه از جنس ساختی است (یعنی ارتباطی با ساختارها ندارد) و نه از جنس علی (یعنی ارتباطی با کارکردها ندارد). از این نوع ارتباط در ادبیات مورد بحث با عنوان **درباره چیزی بودن یا معطوف به چیزی بودن** یا **به‌قصد چیزی بودن** یاد شده است که همگی در ذیل مفهوم **دربارگی** (intentionality) قرار می‌گیرند. تمام فرایندهایی که با **دربارگی** در ارتباطاند از نوعی رابطه استفاده می‌کنند که به آن «بازنمایی» می‌گوییم. پس به‌نظر می‌رسد که تأکید بر **بی‌واسطگی** در تعریف ساختکار، به‌نوعی، برای جلوگیری از ورود مفهوم بازنمایی به تعریف است. اگر بازنمایی را در کلی‌ترین حالت این‌گونه در نظر بگیریم که **چیزی نماینده یا نشان‌دهنده چیز دیگری باشد**، در حالتی که با ساختکار مواجهیم در واقع باید فرض کنیم که **چیزی نشان‌دهنده یا نماینده خود** است که مشخصاً حداقل در هدفی که استفاده از مفهوم بازنمایی دنبال می‌کند (این‌که بتواند چیزی را به‌واسطه چیزی دیگر بفهمد، درک کند، بشناسد، شرح دهد، یا ...) فاقد معنا و بیهوده است. میلیکان معتقد است که این نتیجه از تعریفی به‌دست می‌آید که عقل‌گرایان در باب معنا از بازنمایی ارائه می‌کنند. بیش‌تر نظریه‌های بازنمایی فقط با **بازنمایی‌های توصیفی** (بازنمایی‌هایی که برای بازنمایی واقعیت‌ها طراحی شده‌اند) و **بازنمایی‌های هدایت‌گر** (بازنمایی‌هایی که می‌گویند چه کاری باید انجام داد) سروکار دارند. به‌عقیده میلیکان، ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین بازنمایی که باید بتواند نقش خود را در حالت بسیار ابتدایی، یعنی ساختکاری که شامل شیئی بسیط است، ایفا کند باید هر دو ویژگی توصیف و هدایت را در بر بگیرد و هم‌زمان هم **مورد** را شرح دهد و هم بگوید چه کاری باید در آن **مورد** انجام داد. برای مثال، رقص زنبور عسل باید مکان شهد و به‌طور هم‌زمان محلی را که زنبورهای نگهبان باید بروند مشخص کند. میلیکان چنین بازنمایی‌ای را (که از نظر وی نوع سوم بازنمایی است) با الهام از موجود دوسری که **هیو لاف‌تینگ** (Hugh Lofting)

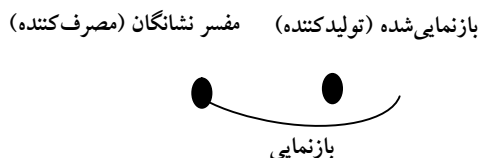
خلق کرده «هلم - بکش» (pushmi-pullyu) می نامد (Millikan, 1998). با توجه به ارائه مفهوم جدیدی برای بازنمایی و این که اصطلاح «بازنمایی» براساس سنت عقل گرای معنای دیگری (که در بالا ذکر کردیم) دارد که متفاوت با مقصود میلیکان است، او ترجیح می دهد که این نوع ارتباط را که از جنس همان ساختکارهاست «تمثال های دربارگ» (intentional icons) بنامد (Millikan, 1984). با استفاده از مفهوم تمثال در این واژه گذاری جدید که هم چون واژه «بازنمایی» بار مفهومی ذهنی بودن را نمی پروراند و اتفاقاً کاملاً به هستومند بودن آن اشاره دارد، بر این نکته تأکید می شود که این ارتباط ماهیتی متفاوت با روابط ساختی یا علی ندارد و در واقع از همان جنس ساختارها و کارکردهاست. به صورت انتزاعی، طرح شماتیک تمثال دربارگ از نوع هلم - بکش به صورت زیر است:



شکل ۲. طرح شماتیک تمثال دربارگ هلم - بکش

این نکته را نباید از نظر دور داشت که طرح شماتیک بالا کاملاً انتزاعی و برای درک مفهوم است و از نظر میلیکان چیزی به نام بازنمایی به صورت مستقل و به صورت شیئی که آزادانه حرکت کند تا بتواند ارتباطی بین دو ساختکار برقرار کند وجود ندارد. حال سؤال این است که چنین مفهومی چگونه می تواند برای برقراری ارتباط بین ساختکارها نقش واسطه را ایفا کند.

مدل شماتیک بازنمایی از نظر میلیکان به شکل زیر است:

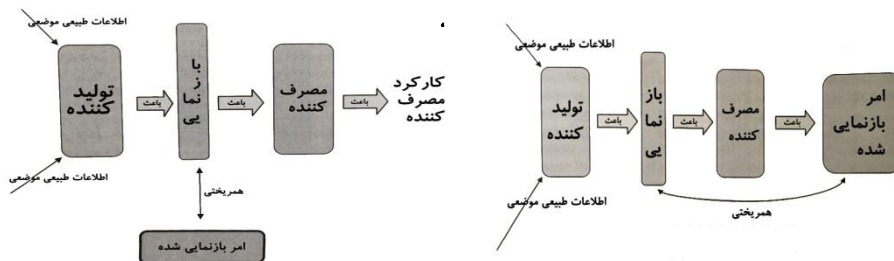


شکل ۳. طرح شماتیک بازنمایی

در این مدل شماتیک، نقطه سمت راست نشان‌دهنده چیزی است که بازنمایی می‌شود (تولیدکننده)، خط نشان‌دهنده فرایند بازنمایی است و نقطه سمت چپ نشان‌دهنده چیزی است که آن‌چه را بازنمایی شده است درک و فرایند بازنمایی را تفسیر می‌کند (مصرف‌کننده). بسیاری از تفسیرهای طبیعی‌گرا از محتوای ذهنی هم‌چون نظریه‌های کلاسیک علی یا کوواریانسی، نظریه‌های کلاسیک اطلاعاتی، و نظریه‌های کلاسیک تصویری ارتباط **بازنمایی را با چیزی که بازنمایی می‌شود** ارتباطی ساده و دوسویه می‌دانند، اما پیرس معتقد است که بازنمایی اساساً ارتباطی سه‌سویه است: نخست، «چیزی» که بازنمایی می‌شود؛ دوم، «نشانگان» (sign) یا بازنمایی؛ سوم، «مفسر» نشانگان.

از نظر پیرس، مفسر نشانگان، خود، نشانگانی دیگر است و ساختکاری دیگر یا بخشی از ساختکار باید این بازنمایی‌ها را درک یا تفسیر کند؛ اما قرار نیست مفسر نشانگان صرفاً نشانگانی را به نشانگان دیگری ترجمه کند که قرار است دوباره به نشانگانی دیگر ترجمه شود و به‌همین ترتیب این روند ادامه یابد. «تفسیر» نشانگان باید در نهایت **درب‌گیرنده کارکرد مستقل کارآمدی** باشد. منظور میلیکان از **کارآمد** در این‌جا کاملاً عمل‌گرایانه است؛ یعنی، **کارکردی** که بقای مجموعه شماتیک «تولیدکننده، بازنمایی، و مصرف‌کننده» (درواقع همان چیزی که ساختکار تعریفش کردیم) را تضمین کند.

اما شاید نکته مهم‌تر نهفته در این تعریف **مستقل بودن** باشد. منظور میلیکان از مفهوم مستقل در عبارت **کارکرد مستقل کارآمد چیست؟** اساساً در مدل شماتیکی که رسم کرده‌ایم استقلال در کارکرد کارآمد فقط می‌تواند به یک شکل تعریف شود: کارکردی که برای هر شیء در نظر گرفته می‌شود باید در تداوم بقای ساختار آن شیء مؤثر باشد. برای درک دقیق‌تر مفهوم کارکرد کارآمد مستقل باید اول ببینیم که نگاه میلیکان به بازنمایی چگونه است و چرا مجبور می‌شود نوع سوم بازنمایی، یعنی **هَلَم** — بکَش، را به دو بازنمایی توصیفی و هدایت‌گر اضافه کند (Millikan, 2006).



شکل ۴. مدل‌های میلیکان از بازنمایی‌های توصیفی (الف) و هدایت‌گر (ب)

۳. سازوکارهای بازنمایی

۱.۳ تمایز پدیدارگرایانه / بازنمایانه

براساس نگاه واقع‌گرایان (realists) پدیداری به این مدل، تولیدکننده جنبه پدیداری (phenomenological) دارد و بازنمایی این جنبه پدیداری را به مصرف‌کننده (که در نظریه بازنمایی ذهنی فقط ذهن است) انتقال می‌دهد و موجب می‌شود که مصرف‌کننده نیز ویژگی پدیداری داشته باشد. واقع‌گرایان، با توجه به این خصوصیات پدیداری، به دو بخش تقسیم می‌شوند: نخست، بازنماگرایان (representationists) که در رابطه بازنمایی بر نقش اصلی و دربارگ فرایند بازنمایی تأکید دارند (Drestske, 1995; Lycan, 1987; 1996; Rey, 1991; Tau, 2002; Tye, 1995; 2000; 2009) و مدعی‌اند که خصوصیت پدیداری حالت ذهنی را می‌توان به نوعی از محتوای دربارگ فروکاست که به‌طور طبیعی تفسیر می‌شود؛ دوم، پدیدارگرایان (phenomenists) که نقش اصلی را به تولیدکننده یا آنچه بازنمایی می‌شود مربوط می‌دانند (Block, 1996; 2003; Chalmers, 1996; 2004) و معتقدند که خصوصیت پدیداری حالت ذهنی به نقش فعالانه آن‌چه بازنمایی می‌شود مربوط است که خیلی هم فروکاستنی نیست.

بازنماگرایان خصوصیات پدیداری را بازنمایانه یا دربارگ می‌دانند. نکته مهم و جالب این نگاه آن است که، برخلاف آنچه میلیکان معتقد است، از نظر واقع‌گرایان بازنماگرا لزومی ندارد که هر فرایند بازنمایی حتماً دربارگ باشد. دو رویکرد بازنماگرایان بسیار به هم نزدیک است و تنها تفاوتشان این است که معتقدان به نگاه بازنمایانه بر این باورند که بازنمایی مسئله‌ای متصل به مصرف‌کننده یا مفسر است و حتی اگر امری عینی در عالم خارج موجود باشد (البته پدیدارها لزوماً از نظر ایشان عینی نیستند) می‌تواند رخ دهد، ولی معتقدان به دربارگی باور دارند که بازنمایی مسئله‌ای متصل به تولیدکننده است و بنابراین، حتماً باید تولیدکننده‌ای عینی وجود داشته باشد تا بازنمایی رخ دهد. باین‌حال، بازنماگرایی بین فروکاهنده (reductive) و غیرفروکاهنده (non-reductive) بودن موضعی اتخاذ نمی‌کند؛ یعنی، مشخص نمی‌کند که آیا این فرایند بازنمایی به اجزای تولیدکننده مربوط است که به‌صورت منفرد بازنمایی شده است و سپس مصرف‌کننده آن را تفسیر می‌کند یا به‌صورت یک کل بازنمایی می‌شود و به‌همین ترتیب نیز مصرف‌کننده آن را در قالب یک کل واحد تفسیر می‌کند، هرچند اصطلاح «بازنماگرایی»، به‌علت قائل بودن به تفکیک فرایند بازنمایی از دو سر آن (یعنی تولیدکننده و مصرف‌کننده)، معمولاً به فروکاهندگی فرایند بازنمایی اشاره دارد و محتوای پدیداری یک تجربه نوعی از محتوای دربارگ (یعنی خصوصیات کیفی و عینی که بازنمایی می‌شود) به‌شمار می‌آید (Lycan,)

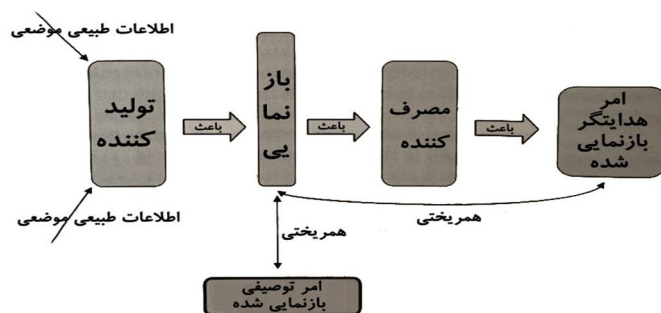
(1996; Dretske, 1995). پدیدارگرایی هم‌چون بلاک (۲۰۰۳)، چالمرز (۲۰۰۴)، و پیکاک (۱۹۸۳)، در برابر این نگاه فروکاهنده، معتقدند که خصوصیات پدیداری ذاتی که با مفسر (مصرف‌کننده) فرایند بازنمایی در ارتباطند محتوای دربارگ فرایند بازنمایی را تعیین می‌کنند. البته برخی پدیدارگرایان هم‌چون بلاک (۱۹۹۶) کیفیت ذهنی (همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کردم بازنمایی امری صرفاً ذهنی تلقی می‌شود و کیفیت ذهنی محصول بازنمایی ذهنی است) را ذاتاً بازنمایانه نمی‌دانند.

پدیدارگرایان مایل‌اند برای توضیح برخی از تفاوت‌های شهودی بین اندیشه‌ها و تجارب از انواع مشابهی از ویژگی‌ها (کارکرد، ساختار درونی) استفاده کنند، اما چنین فرض نمی‌کنند که چنین ویژگی‌هایی تفاوت‌های بازنمایی‌های پدیداری و غیرپدیداری را نمایان کنند. از نظر پدیدارگرایان، ویژگی‌های پدیداری تجارب، یعنی اعراض، تفاوت بنیادی بین تجربه و اندیشه را می‌سازند. چالمرز (۲۰۰۳) نوع دیگری از بازنمایی با عنوان «مفهوم خالص پدیداری» (pure phenomenal concept) را معرفی می‌کند. به‌طور کلی، مفهوم پدیداری مفهومی است که مدلول آن یک ویژگی پدیداری است که ممکن است اسنادی (مثلاً «رنگ موزهای رسیده»)، ارجاعی (مثلاً «این رنگ»)، یا حتی مستقیم‌تر باشد. از نظر چالمرز، یک مفهوم پدیداری خالص چیزی شبیه به هیبریدی مفهومی/پدیداری متشکل از یک «نمونه» پدیدارشناسانه (تصویر یا احساس واقعی) است که با یک جزء مفهومی ترکیب شده است یا کارکردی شبیه جزء مفهومی دارد. مفاهیم پدیداری نشان‌دهنده واقعیات آشکار به‌شمار می‌روند و فقط با مصداق‌بخشی به مفاهیم درون‌گرای ویژگی‌های آگاهانه می‌توان آن ویژگی‌ها را شکل داد؛ یعنی، بدون داشتن تجربه P ، مفهوم پدیداری خصوصیت پدیداری P و در نتیجه باورهای پدیداری درباره P شکل نمی‌گیرد، چون P خودش (در برخی موارد) سازنده مفهوم P است (McGinn, 1991).

۲.۳ سازوکار بازنمایی هلم - بکش میلیکان

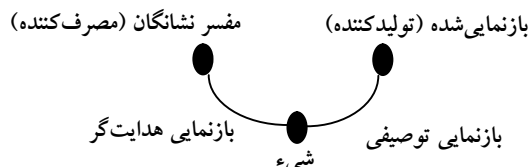
مدل‌های بازنمایی میلیکان مشترکاتی دارند؛ در همه آن‌ها یک تولیدکننده و یک مصرف‌کننده (مفسر) وجود دارد. این دو به‌واسطه «انتخاب طبیعی» یا «آموختن هم‌کاری با یک‌دیگر» در کنار هم قرار گرفته‌اند. این جملات می‌توانند بسیار غلط‌انداز باشند و خواننده را به این باور برسانند که نظریه زیست‌معنایی میلیکان، همان‌طور که بسیاری از فیلسوفان و البته زیست‌شناسان می‌پندارند، نظریه‌ای غایت‌گرایانه در معنی عرفی آن است؛ به‌این‌معناکه کارکردهای اشیا به هدف مشخصی معطوف بوده و هستند و در مسیر این غایت از پیش معین حرکت می‌کنند. میلیکان باید بتواند نشان دهد که چه‌طور با وجود صحبت درباره کارکرد اشیا و این که مفهومی به نام «هدف»

در نظریه‌اش جای دارد، به معنای ضدتکاملی آن که در نظریه داروین به صراحت از آن پرهیز شده است، غایت‌گرا نیست. مهم‌ترین نکته‌ای که در تفسیر میلیکان وجود دارد باور به مفهوم ساختار است که پیش‌تر آن را توضیح دادیم. ولی برای توسعه ساختارها با همان سازوکاری که می‌تواند چگونگی پیدایش، بقا، و تداوم آن‌ها را شرح دهد نوع نگاه میلیکان به اتصال‌دهنده‌های هم‌جنس با ساختارها (یعنی همان بازنمایی‌ها) اهمیت زیادی دارد و نکته دوم کلیدی در درک نظریه میلیکان است (Millikan, 2006).



شکل ۵. مدل میلیکان از بازنمایی هلم - بکش

همان‌طور که در طرح شماتیک بازنمایی‌ها دیده می‌شود، محدودیتی برای تولیدکننده و مصرف‌کننده، از این حیث که بخشی از یک ساختارند یا به ساختارهای مختلف متعلق‌اند، وجود ندارد. بدین ترتیب، تولیدکننده و مصرف‌کننده می‌توانند در ارگانیزم‌های مجزایی قرار گیرند (مثلاً یکی بخشی از زنبور رقاد و دیگری بخشی از زنبور نگهبان ماده باشد) یا دو ساختار متفاوت باشند که در مغزی واحد قرار گرفته‌اند. در دو طرح شماتیکی که ارائه کردم، یک‌بار مدل بازنمایی پیرس و یک‌بار مدل بازنمایی هلم - بکش را رسم کردم. با جانشینی بازنمایی هلم - بکش در مدل پیرس طرح شماتیک زیر حاصل می‌شود:



شکل ۶. طرح شماتیک حاصل از ورود مدل بازنمایی به مدل هلم - بکش

در این مدل می‌توان مشاهده کرد که چگونه عملاً یک شیء در قالب مفهوم بازنمایی بین تولیدکننده و مصرف‌کننده نقش واسطه را بازی می‌کند و از طریق بازنمایی توصیفی با تولیدکننده و به واسطه بازنمایی هدایت‌گر با مصرف‌کننده ارتباط برقرار می‌کند. با برقراری این ارتباط، آنچه تولیدکننده انجام می‌دهد در اجرای کارکردها به مصرف‌کننده کمک می‌کند. تاکنون، نشان دادیم که بازنمایی‌های از جنس ساختکار می‌توانند ساختکارهای مختلف را، که حتی در یک ارگانیزم واحد قرار ندارند، به هم مرتبط کنند، ولی نکته مهم، یعنی مفهوم قابلیت بازتولید، هم‌چنان باقی است. میلیکان باید بتواند شرح دهد که چه‌طور هم تولیدکننده و هم مصرف‌کننده به واسطه ارتباط از طریق بازنمایی قادر به بقای بیش‌تر، حفظ بهتر شرایط موجود خود (انتخاب از طریق یادگیری)، یا تکثیر بیش‌تر می‌شوند. در واقع، سازوکار معرفی شده باید بتواند، به‌طور همزمان، میان تولیدکننده و مصرف‌کننده رابطه برقرار کند: رابطه‌ای که قابلیت بازتولید داشته باشد. چنین چیزی میسر نیست، مگر این‌که تولیدکننده و مصرف‌کننده بخشی از سازوکاری باشند که با آن شیئی برای بقا یا تکثیر به خود کمک می‌کند. در واقع، اگر روابط بازنمایی متعدد بین ساختکارهای مختلف بتواند حلقه‌ای بسته ایجاد کند (آنچه میلیکان از آن با عنوان خانواده‌های برقرارشده بازتولیدی (Reproductive Established Families) یاد می‌کند) که در آن تولیدکننده و مصرف‌کننده واحد شوند، آن‌گاه زمینه برای تثبیت فرایند فراهم می‌شود و چنین ساختکاری کارکردی کارآمد و مستقل خواهد داشت. بدین ترتیب، هم‌کاری بین ساختکارها بی‌اساس نیست، بلکه حاصل انتخاب یا یادگیری در گذشته است که بر هر دو با هم اعمال شده است. این همان چیزی است که توهم هدف‌مندی در نظریه میلیکان را برای منتقدان ایجاد می‌کند.

نشانه‌ای که تولیدکننده در قالب بازنمایی از خود بروز می‌دهد فقط در صورتی مناسب یا مطلوب خواهد بود که با امر یا برخی امور در جهان، در مطابقت با قوانین «معناشناختی» خاص، هم‌خوانی یابد. این‌ها قوانین مطابقت نشانگان و امور جهان‌اند که در گذشته، زمانی که تولیدکننده و مصرف‌کننده (در آموختن) یا نیاکان آن‌ها (در امور ارثی) در اجرای کارکرد مشارکتی خود موفق بوده‌اند، تثبیت شده‌اند. این‌که هم آموختن و هم به‌ارث‌بردن از سازوکارهای واحدی بهره می‌برند بسیار مهم است و نظریه زیست‌معنایی قادر به توضیح این مسئله است. رقص زنبور را در نظر بگیرید. فرض کنید که فعالیت‌های توأم زنبورهای رقص و زنبورهای نگهبان کارکرد مشارکتی خود در هدایت زنبورهای نگهبان به منبع شهد را به‌شکل عادی، یعنی از طریق سازوکارهای مشخصی که در گذشته در موفقیت و انتخاب زنبور رقص و بهره‌برنده از رقص (نگهبان) عامل مهمی محسوب می‌شده‌اند، اجرامی کنند.

در چنین مواردی، زنبور رقااص به گونه‌ای می‌رقصد که با قوانین خاصی هم‌خوانی دارد: نخست، با محل شهد؛ دوم، با هدایت و طول پرواز زنبورها نگاهبان. در هر مورد، متغیرهای متفاوتی، هم‌چون زاویه و سرعت، در رقص وجود داشته‌اند که با وجود قراردادن شهد در مکان‌های متفاوت، باید زنبورهای نگاهبان را به آن مکان‌ها می‌برده‌اند. پس زنبورهای نگاهبان برای یافتن شهد باید به جهات گوناگون یا فواصل متفاوتی می‌رفته‌اند تا به شیوه‌ای عادی و معمول به‌هدف دست یابند.

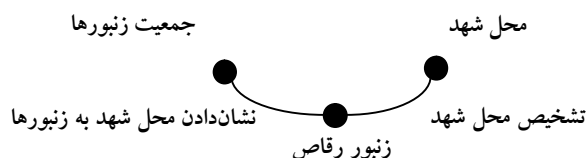
اگر بخواهیم روند هدایت جمعیت زنبورها به محل شهد را با مدل شماتیک نشان دهیم به‌شکل زیر است:



شکل ۷. طرح شماتیک اولیه هدایت جمعیت زنبورها به محل شهد

این ساده‌ترین مدلی است که می‌توان برای این روند پیشنهاد کرد، ولی دو اشکال اساسی در آن وجود دارد: نخست، توضیحی درباره چگونگی این فرایند نمی‌دهد؛ دوم، موجب تقویت نقد افرادی می‌شود که نظریه زیست‌معنایی را غایت‌گرایانه و ضدتکاملی قلمداد می‌کنند. گویی جمعیت زنبورها باید به محل شهد برسند یا محل شهد باید برای زنبورها نمایان شود و این نوعی غایت‌گرایی و رفتار هدف‌مند را تداعی می‌کند. البته در نظریه زیست‌معنایی می‌توان به هر دو ایراد پاسخ داد. در ادامه، با بیانی دقیق‌تر آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

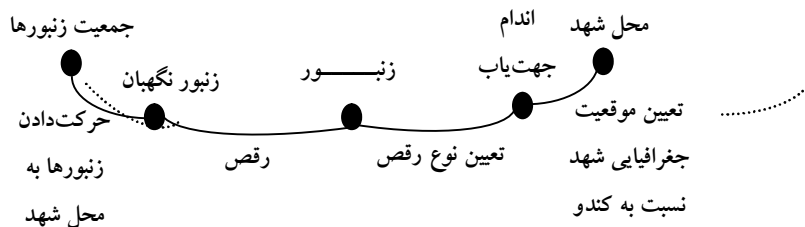
درواقع، **بردن زنبورها به محل شهد** برای تولیدکننده به این معناست که «محل شهد» جنبه هدایت‌گر دارد و برای مصرف‌کننده (مفسر) به این معناست که «جمعیت زنبورها» جنبه توصیفی دارد. پس برای توصیف دقیق‌تر بازنمایی این مدل، یعنی **بردن زنبورها به محل شهد**، می‌توانیم آن را با بازنمایی هلم - بکش جای‌گزین کنیم که به‌شکل زیر درمی‌آید:



شکل ۸. طرح شماتیک حاصل از ورود بازنمایی «بردن زنبورها به محل شهد» به مدل اولیه هدایت جمعیت زنبورها به محل شهد

در این جا، تشخیص محل شهد برای «زنبور رقااص» جنبه توصیفی دارد که با جنبه هدایت گربودن زنبور به محل شهد که به تولیدکننده، یعنی «محل شهد»، مربوط است در تطابق قرار می‌گیرد. این همان قاعده خاص معناشناختی است که میلیکان از آن یاد می‌کند؛ یعنی، یک کارکرد که در این جا تشخیص محل شهد است با یک امر در جهان واقع، یعنی «محل شهد»، در تطابق قرار می‌گیرد. نشان‌دادن محل شهد به زنبورها که برای «زنبور رقااص» جنبه هدایت‌گری دارد نیز با جنبه توصیفی بردن زنبورها به محل شهد که به مصرف‌کننده، یعنی «جمعیت زنبورها»، مربوط است در تطابق قرار می‌گیرد و بخش دیگری از قاعده معناشناختی را می‌سازد؛ یعنی، یک کارکرد که در این جا نشان‌دادن محل شهد به زنبورها است با امری در جهان واقع، یعنی «زنبور رقااص»، در تطابق قرار می‌گیرد.

در گام بعدی، می‌توان هرکدام از بازنمایی‌های تشخیص محل شهد (که برای «محل شهد» جنبه هدایت‌گری و برای «زنبور رقااص» جنبه توصیفی دارد) و نشان‌دادن محل شهد به زنبورها (که برای «زنبور رقااص» جنبه توصیفی و برای «جمعیت زنبورها» جنبه هدایت‌گری دارد) را جای‌گزین یک بازنمایی هلم - بکیش کرد. طرح شماتیک این جانشینی این‌گونه است:



شکل ۹. طرح شماتیک حاصل از ورود بازنمایی‌های جدید به مدل اولیه هدایت جمعیت زنبورها به محل شهد (نقطه‌چین‌ها نشان‌دهنده ادامه نامحدود مدل و اتصال آن‌ها به هم است).

همان‌طور که در این طرح مشاهده می‌شود، تعیین موقعیت جغرافیایی شهد نسبت به کندو که بازنمایی توصیفی «اندام جهت‌یابی» است با جنبه هدایت‌گری بازنمایی تشخیص محل شهد که به «محل شهد» مربوط است و تعیین نوع رقص که بازنمایی هدایت‌گر «اندام جهت‌یابی» است با جنبه توصیفی بازنمایی تشخیص محل شهد که به «زنبور رقااص» مربوط است در تطابق قرار می‌گیرد. به همین ترتیب، رقص که بازنمایی توصیفی «زنبور نگهبان» است با جنبه هدایت‌گر بازنمایی نشان‌دادن محل شهد به زنبورها که به «زنبور رقااص» مربوط است و حرکت‌دادن زنبورها به محل شهد که بازنمایی هدایت‌گر «زنبور

نگهبان» است با جنبه توصیفی بازنمایی نشان دادن محل شهد به زنبورها که به «جمعیت زنبورها» مربوط است در تطابق قرار می‌گیرد.

قوانین کلی معناشناختی این فرایند به گونه‌ای تثبیت شده‌اند که مجموعه رقص‌های خوش فرم محتمل زنبورهای رقص با مجموعه محل‌های محتمل شهد و هم‌چنین مجموعه رقص‌های خوش فرم محتمل زنبورهای رقص با مجموعه مقاصدی که زنبورهای نگهبان بدان سمت می‌روند مطابقت یابد تا بین این حوزه‌ها هم‌ریختی (isomorphism) ایجاد شود. این هم‌ریختی زمانی برقرار می‌شود که رقص زنبور از طریق سازوکارهای معمول تاریخی به‌طور مطلوب کار کند و بتواند نقش واسطه‌ای خود بین محل‌های محتمل شهد و مقاصدی را که زنبورهای نگهبان بدان سمت می‌روند ایفا کند. با ادامه این روند می‌توان هرچه بیش‌تر با جزئیات این سیستم بازنمایی آشنا شد. در واقع، تا این‌جا نشان دادیم که چه‌طور می‌توان با این سازوکار چگونگی فرایند را توضیح داد. اما مسئله غایت‌گرایانه چگونه پاسخ داده می‌شود؟

اگر قرار باشد که هرکدام از این بازنمایی‌ها یک‌بار و به‌صورت تصادفی رخ دهند، مسلماً تضمینی برای تکرار آن‌ها به همان شکل قبلی وجود ندارد و تثبیتی رخ نداده است. در واقع، فرایند تثبیت زمانی رخ می‌دهد که هرکدام از این سیستم‌های بازنمایی کارکرد مستقل کارآمدی پیدا کنند. ارزش هرکدام از این سیستم‌ها به کارآمدی آن است. برای آن‌که سیستمی کارآمد شود، باید بین حوزه نشانگان و حوزه معانی آن سیستم هم‌ریختی ایجاد شود و این هم‌ریختی، که ویژگی مهم سیستم بازنمایی است، مانند تصاویر انتزاعی عمل می‌کند. از این‌رو، میلیکان نیز به تبعیت از پیرس بازنمایی‌ها را «تمثال» می‌نامد. سیستم‌های بازنمایی‌ای که برای ایجاد تمثال‌ها طراحی شده‌اند تمثال‌های دربارگ را تولید می‌کنند، البته نه طراحی هدف‌مند، بلکه صرفاً به‌واسطه تطبیق با قواعد معناشناختی هم‌ریختی که قبلاً از طریق تطابق مصرف‌کننده با آن قواعد تثبیت شده‌اند. فرایند تثبیت زمانی کامل می‌شود که مسیر مدل شماتیک بالا بسته شود (خطوط نقطه‌چین به این نکته اشاره دارند که تمثال‌های دربارگ تا زمانی که در ساختار واحدی به‌هم پیوندند ادامه دارند)؛ یعنی تولیدکننده و مصرف‌کننده با هم تطابق یابند. در چنین شرایطی، دیگر «انجام دادن امری برای چیز دیگر» مفهوم ندارد، چون تولیدکننده و مصرف‌کننده یکی است. با توجه به این نتیجه، در واقع هر فرایند بازنمایی از ابتدا با یک ساختار ساده آغاز می‌شود و با ورود ساختارها و کارکردهای بیش‌تر در قالب تمثال‌های دربارگ هلم - بکش، به سمت پیچیدگی پیش می‌رود. هنگامی که

چنین سیستم‌های بازنمایی شکل گرفته‌ای کارکرد کارآمد دارند، در تطابق با قواعد معاشناختی (که پیش‌تر در حین تثبیت سیستم‌های بازنمایی ایجاد شده‌اند) تصور می‌شوند و ما را به این نتیجه می‌رسانند که «درست» یا «مطلوب» (proper) هستند.

در طرح شماتیک ارائه شده، بخشی که اندام جهت‌یاب را نشان می‌دهد در واقع برای زنبور رقااص درونی شده است؛ یعنی، این اندام بخشی از ساختار زنبور رقااص است. چیزی که در این جا آشکار می‌شود آن است که سازوکارهای بازنمایی لزوماً بیرونی و به ارتباط ساختارهای بیرونی با یک‌دیگر مربوط نیستند. البته، با توجه به آنچه پیش‌تر گفتیم و نشان دادیم (این‌که بازنمایی‌ها از همان جنس ساختارهایند و از ساختار و کارکرد تشکیل می‌شوند) تعیین بیرونی بودن و درونی بودن یک بازنمایی کاملاً به این موضوع بستگی دارد که چه ساختکاری را معیار در نظر بگیریم. اگر ساختکار معیار ما «زنبور رقااص» باشد، آن‌گاه «اندام جهت‌یاب» برای آن درونی و «زنبور نگهبان» برای آن بیرونی است. ولی اگر برای مثال «جمعیت زنبورها» معیار در نظر گرفته شوند، «زنبور نگهبان»، «زنبور رقااص»، و «اندام جهت‌یاب» همگی درونی می‌شوند و مثلاً «کندو» (که در طرح شماتیک به آن اشاره‌ای نشده است) را می‌توان بیرونی تصور کرد.

۴. محتوای بازنمایی ذهنی

محتوای بازنمایی‌های ذهنی معمولاً اشیای انتزاعی در نظر گرفته می‌شوند (خصوصیات، روابط، گزاره‌ها، مجموعه‌ها، و غیره). سؤال مهمی که به‌خصوص برای طبیعت‌گرایان مطرح می‌شود این است که چه‌طور بازنمایی‌های ذهنی به محتوای خود دست می‌یابند یا به‌عبارت‌دیگر، کدام جزء در مدل شماتیک ما محتوای بازنمایی را تشکیل می‌دهد. دو روش اصلی که برای تعیین محتوای طبیعی‌گرایانه معرفی شده‌اند علی - اطلاعاتی (causal-informational) و کارکردی (functional) هستند.

طبق نظریه‌های علی - اطلاعاتی (Dretske, 1955; 1988)، اطلاعاتی که در فرایند بازنمایی حمل و باعث آن می‌شود (Devitt, 1996) یا می‌تواند بشود (Fodor, 1987) ریشه محتوای بازنمایی ذهنی است. اما مشخص است که نظریه‌های علی - اطلاعاتی برای تعیین محتوای بازنمایی‌های ذهنی کافی نیستند؛ چون روابط علی شایع‌اند، اما بازنمایی‌ها چنین نیستند. حلقه‌های تنه درختان، دود، ترموستات ماشین، و زنگ تلفن درباره آن‌چه بدان مربوط‌اند اطلاعات دارند، اما آن چیزی را بازنمایی نمی‌کنند که درباره آن اطلاعات دارند (یعنی همه

با دیدن حلقه‌های تنه درخت بریده شده می‌فهمند که چیست، چون اطلاعاتی را به ما منتقل می‌کند. ولی بازنمایی سن درخت از این طریق به‌روش دیگر حاصل شده است و نه صرفاً مشاهده حلقه‌ها). علاوه‌براین، بازنمایی می‌تواند توسط چیزی ایجاد شده باشد که بازنمایی‌اش نمی‌کند (مثلاً صدای منعکس شده در کوه بازنمایی‌کننده کوه نیست) یا می‌تواند چیزی را بازنمایی کند که ایجادکننده‌اش نبوده است (مثلاً رعد و برق باران را بازنمایی می‌کند، ولی ایجادکننده باران نیست).

فودور (۱۹۸۷) معتقد است که آنچه باعث می‌شود یک حالت علی-اطلاعاتی بازنمایی ذهنی ایجاد کند وابستگی نامتقارن (asymmetric dependency) است، درحالی‌که پاپینو (۱۹۸۷) و درتسکی (۱۹۸۸، ۱۹۹۵) به نظریه‌های غایت‌شناختی (teleological theories) و بلاک (۱۹۸۶) به کارکردگرایی (functionalism) متوسل می‌شوند. نظریه میلیکان نیز در زمرة نظریات غایت‌شناسانه طبقه‌بندی می‌شود، ولی شکل غایت‌شناسی آن متفاوت است. در ادامه، آن را بررسی خواهیم کرد.

براساس نظریه‌های غایت‌شناختی، روابط بازنمایانه آن‌هایی‌اند که سازوکار تولیدکننده بازنمایی کارکرد انتخاب‌شده معینی (به‌واسطه تکامل یا یادگیری) دارد. برای مثال، گورخر ایجادشده توسط بازنمایی‌های اسب به‌معنای گورخر نیست، چون سازوکاری که این نمونه‌ها (tokens) ایجاد می‌کنند کارکرد انتخاب‌شده اسب‌ها را دارد، نه گورخرها را. سازوکار تولیدکننده بازنمایی اسب که برای گورخر هم صدق کند بدکارکرد (malfunctioning) است.

برخی از نظریه‌ها نقش‌های مجزایی برای ارتباطات درونی، که تعیین‌کننده خصوصیات معناشناختی قابل‌قیاس با معنا (sense) است، و ارتباطات بیرونی، که تعیین‌کننده خصوصیات معناشناختی قابل‌قیاس با مرجع (reference) است، فرض می‌کنند (McGinn, 1982). بازنماگرایان فروکاهنده هم‌چون درتسکی، لایکن، و تای معمولاً درباره محتوای بازنمایی برون‌گرایی و پدیدارگرایان غیرفروکاهنده هم‌چون بلاک، چالمرز، و پیکاک معمولاً درباره محتوای بازنمایانه درون‌گرایی. نظریه‌پردازان علی-اطلاعاتی که معتقدند روابط موجود در محیط فرد (طبیعی یا اجتماعی) تعیین‌کننده محتوای بازنمایی‌های ذهنی‌اند در زمرة برون‌گرایان قرار می‌گیرند (McGinn, 1977)، درحالی‌که طرفداران نظریه‌های کارکردی که گمان می‌کنند محتوای بازنمایانه توسط خصوصیات ذاتی فردی تعیین می‌شوند درون‌گرایی (Putnam, 1975; Fodor, 1987).

۱.۴ کارکرد مطلوب؛ سازوکار تعیین محتوای بازنمایی

از نظر میلیکان، هر ساختار لزوماً یک کارکرد واحد و مشخص ندارد. این همان مسئله‌ای است که قائلان به نظریه نظام‌مند کارکردها همواره در برابر غایت‌گرایان مطرح می‌کنند. اما میلیکان به این نکته کاملاً واقف است و مسئله بازنمایی را از پیچیدگی بازنمایی مجزا می‌داند. به عقیده وی نمی‌توان هیچ حد و حدودی برای پیچیدگی کارکردهای معناشناختی تطابقی که ممکن است تمثال‌های دربارگ را با اموری از جهان تطابق دهند قائل شد. بدین ترتیب، وی نقش تصادف را در پیدایش مسیرهای بازنمایی می‌پذیرد. بنابراین، هم‌ریختی‌های بین جنبه‌های توصیفی یک بازنمایی و جنبه‌های هدایت‌گر یک بازنمایی دیگر ممکن است به صورت تصادفی روی دهند و حتی با کارکردهایی که خیالی و عجیب‌اند شکل گیرند. برای مثال، یک پیام سری عجیب و غریب از یک جاسوس می‌تواند به شکل «تمثالی» باشد که با امر یا اموری در جهان، در جهت کارکرد معناشناختی تطابقی مشخصی (مثل دستور اجرای یک عملیات)، تطابق می‌یابد.

تمثال‌های دربارگ باید چیزهایی باشند که برای استفاده کاربران تمثال مناسب باشند، اما کاربران تمثال می‌توانند عادات بسیار منحصر به فردی داشته باشند. بدین ترتیب، اگر قرار باشد که بازنمایی‌های ذهنی را سیستم‌هایی از رخدادهای یا وضعیت‌های مغزی در نظر بگیریم که با اموری بازنمایی شده در جهان تطابق می‌یابند، آن‌گاه هیچ محدودیت پیشینی‌ای نمی‌تواند بر نوع رخدادهای یا وضعیت‌های مغزی یا حتی بر پیچیدگی رابطه بازنمایی اعمال شده حاکم باشد. این بدان معنی است که بدون در نظر گرفتن بازنمایی‌های حد واسط بین اموری که منطقاً از هم بافاصله در نظر گرفته می‌شوند (مثل بخشی از مغز و شیئی در جهان)، عملاً مفاهیم بازنمایی و پیچیدگی بازنمایی با هم خلط می‌شوند و ما را به این نتیجه می‌رسانند که چون امری پیچیده را نمی‌توان توسط چنین سازوکار معناشناختی تطابقی ساده‌ای شرح داد، پس این سازوکار کار نمی‌کند یا غیرممکن است. اما باید به خاطر داشته باشیم که هر بازنمایی شبیه یک رمز عمل می‌کند و مسئله پیچیدگی رمز ارتباطی با رمز بودن آن ندارد. شاید به همین دلیل باشد که میلیکان نوع سوم بازنمایی‌ها یا به تعبیر بهتر تمثال‌ها را مطرح می‌کند که همواره در پی توصیف و انطباق با امری در جهان دستوری را نیز در بر دارند. به عبارت دیگر، هر تمثال دربارگ در مغز می‌تواند با مفسری درونی هم‌راه باشد که می‌داند آن را چه طور بخواند: مفسری که می‌تواند برای اجرای کارکردهایش توسط تمثال‌ها هدایت شود. بدین ترتیب، همواره با رمزهای ساده‌ای سروکار داریم که با وجود بازدهی بالا

قوانین کمی دارند و با در نظر گرفتن هم‌ریخت‌های کاملاً طبیعی در حوزه نشانگان و معانی درک‌شده در سیستم بازنمایی، گزینش همواره از طریق انتخاب طبیعی انجام می‌شود. براساس طرح شماتیک میلکان از بازنمایی دربارگ توصیفی، قاعده معاشناختی مرتبط با تمثال دربارگ توصیفی زمانی حاصل می‌شود که مصرف‌کننده وظیفه خود را به‌روش طبیعی، در تطابق بازنمایی توصیفی مصرف‌کننده با شرایط یا حالتی از امور، انجام دهد. کارکردهای مصرف‌کننده (درواقع بازنمایی‌های هدایت‌گر آن) به‌طور نظام‌مند، بنابر گوناگونی تمثال دربارگ توصیفی که با آن منطبق شده است، متفاوت خواهد بود. بدین ترتیب، تمثال‌های دربارگ توصیفی می‌توانند نقش‌های جانمایی امور جهان یا امور خارجی یا درونی ارگانسیم را بازی کنند. بنابراین، رقص زنبور برای مصرف‌کننده، یعنی زنبور نگهبان، تا اندازه‌ای یک تمثال دربارگ توصیفی محسوب می‌شود؛ چراکه زنبور نگهبان باید عکس‌العمل مناسبی در برابر رقص، به شیوه‌ای طبیعی، از خود بروز دهد که در تطابق با قاعده معاشناختی وی را به محل شهد برساند. توجه داشته باشید که زنبور نگهبان برای بروز عکس‌العمل مناسب نیازی به فکرکردن ندارد و هم‌چنین، رقص با ترجمه آن به نشانه‌ای دیگر تفسیر می‌شود. مثال دیگری می‌زنیم: فرض کنید که شما می‌گویید «به عقیده من در یخچال غذا وجود دارد». آیا عقیده شما از قواعد معاشناختی تطابقی سیستم‌های بازنمایی استفاده می‌کند؟ می‌توان گفت تا اندازه‌ای بله. سیستم‌هایی وجود دارند که به استنتاج تجربی می‌انجامند و نتایج را به فعالیت عملی تبدیل می‌کنند. باور من در این باره که در یخچال غذا وجود دارد می‌تواند به این سیستم‌ها برای اجرای کارکردشان در هدایت من به سوی فعالیت‌هایی که به علایق و برنامه‌هایم جامه عمل می‌پوشاند کمک کند (در این مثال خوردن غذا)؛ البته این فرایند را به شیوه طبیعی (یعنی به روشی که کارکردهای آن در شرایط مشابه قبلاً تثبیت شده است، مثلاً راه رفتن به سوی یخچال و نه شیوه‌ای معجزه‌آسا و اتفاقی مثلاً پرواز کردن) انجام می‌دهد و فقط زمانی «درست» خواهد بود که در یخچال غذا وجود داشته باشد.

توجه به این نکته بسیار مهم است که محتوای تمثال دربارگ توصیفی با ارجاع به نوع کارکردی که به‌طور طبیعی (با کمک مصرف‌کننده) انجام می‌دهد تعیین نمی‌شود. تمثال ممکن است برای بهبود مجموعه‌ای از کارکردها به‌کار گرفته شود، اما هر یک از این کارکردها فقط در صورتی به‌طور طبیعی اجرا می‌شوند که تمثال «درست» باشد (غذایی در یخچال باشد یا در محلی که رقص تعیین می‌کند شهد وجود داشته باشد). اگر مصرف‌کننده

تا حدودی به‌روشنی استنتاجی کار کند (هم‌چون مثال غذا)، محتوا به‌واسطه هیچ‌یک از استنتاج‌های مصرف‌کننده تعیین نمی‌شود. بلکه با این واقعیت تعیین می‌شود که در صورت تطابق با قواعد معناشناختی بازنمایی، مصرف‌کننده هر استنتاجی کرده باشد (حتی غلط)، نتیجه (به‌طور غیرتصادفی) عقیده‌ای درست یا کارکردی موفقیت‌آمیز خواهد بود. این بدان معناست که محتوای تمثال توصیفی را نقش بازنمایانه آن تعیین نمی‌کند.

در مورد تمثال توصیفی، کار مصرف‌کننده ابتدا ایجاد تمثالی است که با حالتی از امور جهان مطابقت کند. اگر مصرف‌کننده در انجام دادن این کار موفق باشد، چه از طریق سازوکارهای طبیعی تولیدکننده تمثال و چه از طریق تصادف‌های عجیب و غریب، تمثال دربارگ باز هم درست است. در واقع، درستی تمثال ارتباطی با چگونگی ایجاد آن ندارد، همان‌طور که باورها، حتی اگر ناشی از آگاهی نباشد، ممکن است درست باشد. درتسکی (۱۹۸۸) مثال کلاسیکی در این باره مطرح می‌کند. برخی باکتری‌های اقیانوس‌های نیم‌کره شمالی به‌واسطه داشتن اندامکی به نام مگنتوزوم (magnetosome) به سمت شمال مغناطیسی پشت سر هم قرار می‌گیرند و این فرایند موجب می‌شود که از آب‌های سطحی دارای اکسیژن بسیار دور شوند که برای این باکتری‌ها کشنده است. جهت‌گیری مگنتوزوم‌ها را می‌توان تمثال دربارگ توصیفی از جهت اکسیژن کم‌تر دانست، چراکه این همان چیزی است که باکتری‌ها برای اجرای کارکرد درست (یعنی دوری از اکسیژن) باید با آن مطابقت یابند. حال فرض کنید، در شرایط آزمایش، یک تکه آهن‌ربا در زیر جمعیت این باکتری‌ها قرار داده شود که اتفاقاً جهت قرارگیری صحیح و دور از اکسیژن را مشخص می‌کند. در این حالت قرارگیری صحیح باکتری‌ها اتفاقی است و اگرچه از طریق سازوکارهای طبیعی حاصل نشده است، صحیح است. در شرایطی دیگر، آهن‌ربا در جهتی قرار داده می‌شود که باکتری‌ها را به سمت نابودی می‌برد، یعنی جایی که اکسیژن بیش‌تری دارد. در این حالت، جهت قرارگیری باکتری‌ها اشتباه است، چون مگنتوزوم، با وجود عمل از طریق سازوکار طبیعی‌اش، سمت اشتباه را نشان داده است. بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که نسبت دادن صدق و کذب به تولید شدن تمثال توصیفی توسط سازوکارهای طبیعی بستگی ندارد، بلکه فقط به سازوکارهای طبیعی‌ای وابسته است که با نتیجه درست، یعنی بقا، همراه می‌شوند. به عبارت دیگر، کارکرد یک تمثال نمی‌تواند توسط چیزی تولید شود، بلکه تولیدی معطوف به نتیجه است؛ پس، کارکردها نتیجه‌اند، نه علت. به نظر درتسکی، مگنتوزومی که باکتری را به علت وجود آهن‌ربا زیر آن به سمت اشتباه هدایت می‌کند ناقص یا بدکارکرد نیست و

حتی به یک معنا کارکرد «کاملاً مناسب» دارد، چراکه دقیقاً آنچه را که قرار بوده بتواند انجام دهد انجام داده، حتی با وجود به‌نبودی‌کشاندن ارگانیزم (Dretske, 1988). این باور در تسکی در این جا درست به نظر می‌رسد، اما این موجب نمی‌شود که گمان کنیم مگتوزوم در اجرای تمام کارکردهایش موفق نیز بوده است، یعنی توانسته است باکتری را به محل مناسب زندگی و بقا برساند. دقیقاً مانند قهوه‌ساز کارآمدی که وقتی روشن می‌شود تمام کارکرد خود را اجرا می‌کند، اما قهوه‌ای درون آن نیست. در بسیاری از مواقع، اشیا در اجرای کارکرد خود ناکام می‌مانند، نه به این دلیل که آسیب دیده‌اند، بلکه به این دلیل که شرایطی که در آن قرار دارند، شرایط طبیعی برای اجرای آن کارکرد نیست.

در مورد تمثال‌های دربارگ هدایت‌گر وضعیت تا اندازه‌ای متفاوت است: وقتی این تمثال‌ها به واسطه قواعد معناساختی متداول با امور جهان (درواقع همان تمثال دربارگ توصیفی) مطابقت می‌یابند، به آن‌ها بیش‌تر «ارضاشده» (satisfied) گفته می‌شود تا «درست». این مسئله شاید بیش‌تر ناشی از همان غایت‌مند تصورشدن امر «هدایت» یا «دستور» باشد، چراکه قاعده معناساختی مرتبط با این تمثال‌ها به واسطه تطابق با شرایط یا حالتی از امور تثبیت می‌شود که مصرف‌کنندگان آن دستور ایجاد می‌کنند. درواقع، این‌طور به نظر می‌رسد که کار تولیدکنندگان (صادرکنندگان دستور یا هدایت‌گران) ایجاد حالتی از امور است که به واسطه قاعده معناساختی با تمثال توصیفی مطابقت کند، یا به عبارت بهتر، این‌گونه به نظر می‌رسد که کار مصرف‌کننده «اطاعت» از «دستورهای» تولیدکننده است. البته همواره باید به این مسئله توجه کرد که اگر قرار باشد چنین مسیری تثبیت شود، یعنی به عبارتی کارکرد مسیر کارآمد باشد، تولیدکننده همواره باید دستوراتی صادر کند یا مسیر را به سمتی هدایت کند که هم برای خودش و هم برای مصرف‌کننده مفید باشد وگرنه مسیر بقا نمی‌یابد و هم تولیدکننده و هم مصرف‌کننده در معرض خطر قرار می‌گیرند. بنابراین، می‌توان گفت که رقص زنبور یک تمثال دربارگ هدایت‌گر است، چراکه به واسطه قاعده معناساختی خاص با جهت پرواز زنبورهای نگهبان مطابقت می‌کند؛ البته به شرط آن‌که ابزار تفسیر رقص در زنبور نگهبان در اجرای کارکرد طبیعی خود موفق باشد. مسئله را با یک مثال روشن‌تر می‌کنم: فرض کنید که مایلید غذا بخورید. مسیرهایی که برای حرکت در جهت امیال شما تثبیت شده‌اند (در این جا هر نقطه در این مسیر «مصرف‌کننده» امیال شماست؛ اولین نقطه مصرف‌کننده مستقیم است و نقاط بعدی مصرف‌کنندگان غیرمستقیم) مسیرهایی برای استتاج عملی‌اند که در نهایت به فعالیت عملی منجر می‌شوند. یعنی میل شما به خوردن غذا

این مسیرهای تثبیت‌شده را تحت تأثیر قرار می‌دهد و آن‌ها را در جهت ارضای این میل هدایت می‌کند؛ پس کارکرد کارآمد میل ارضای خودش است. ولی نباید تصور کرد که امیال خودشان خود را ارضا می‌کنند، بلکه در مسیری شبیه آن‌چه در طرح شماتیک بالا به‌نمایش درآمد، از طریق واسطه‌هایی که از همان جنس ساختکارهایند، در نهایت بر خود اثر می‌گذارند. بدین ترتیب، در مسیرهای تثبیت‌شده همواره هر مصرف‌کننده‌ای به‌واسطه بازنمایی‌های بینابینی تولیدکننده خود است. انتخاب‌شدن یک صفت یا توانایی (این صفت یا توانایی می‌تواند نتیجه یک یا چند مسیر تثبیت‌شده باشد) به‌واسطه کارکرد کارآمدی است که اجرا می‌کند (با توجه به برخی استثناها که کارکرد دارند، هرچند کارکردشان ناشناخته است، شاید تحقق موقتی آن صفت در زمانی بر نبودن آن ارجحیت و مزیت داشته است). با توجه به آن‌چه گفتیم، انسان‌ها در شرایطی توانایی ذهنی بازنمایی حالات مختلف امور را به‌طور مناسب و کارآمد دارند که امیال آن‌ها از این بازنمایی برآورده شوند.

۲.۴ معرفی سه مدل بازنمایی عینی

با توجه به آن‌چه درباره تمثال‌های دربارگ گفتیم، مشارکت بین تولیدکننده و مصرف‌کننده در تولید و استفاده از تمثال دربارگ می‌تواند به سه طریق توصیفی، هدایت‌گر، و هلم – بکش انجام شود:

الف) حالت توصیفی: در این حالت، مصرف‌کننده نقش تعیین‌کننده دارد و تنوعی در قواعد معناساختی ممکن برای انطباق بین تمثال دربارگ توصیفی ثابت مصرف‌کننده که وضعیت خاصی از امور است و تمثال دربارگ هدایت‌گر تولیدکننده وجود ندارد. در نتیجه این انطباق، مصرف‌کننده که از این به بعد خود نقش تولیدکننده را ایفا می‌کند مسیر هدایت‌گری واحدی را طی می‌کند.

ب) حالت هدایت‌گر: در این حالت، تولیدکننده نقش تعیین‌کننده دارد و در قواعد معناساختی ممکن برای انطباق بین تمثال‌های دربارگ توصیفی مصرف‌کننده که وضعیت‌های خاصی از امورها و تمثال‌های دربارگ هدایت‌گر تولیدکننده تنوع وجود دارد. در نتیجه هرکدام از این انطباق‌ها، مصرف‌کننده که از این به بعد خود نقش تولیدکننده را ایفا می‌کند مسیر هدایت‌گری متناسب با آن قاعده معناساختی را طی می‌کند.

پ) حالت هلم – بکش: اگر قرار باشد که همه بازنمایی‌ها از حالت توصیفی یا هدایت‌گر باشند، مسیرها یا همیشه به‌صورت خطی پیش می‌روند (حالت توصیفی) یا

همواره در حال منشعب شدن خواهند بود (هدایت‌گر). بنابراین، برای این که این مسیرها اولاً بتوانند تنوع لازم را ایجاد کنند (یعنی صرفاً به صورت یک مسیر خطی ساده پیش نروند) و ثانیاً بتوانند تثبیت شوند (یعنی بتوانند با ایجاد مسیرهای بسته کارکرد کارآمد مستقل پیدا کنند) به نوعی بازنمایی نیاز است که قابلیت ایجاد حالت‌های واگرا، هم‌گرا، و کانونی را داشته باشد؛ یعنی، بتواند با قرارگیری در خطوط مستقیم انشعاب ایجاد کند (واگرا)، با قرارگرفتن در انشعاب‌ها آن‌ها را به یک نقطه برساند (هم‌گرا)، یا انشعاب‌های توصیفی و هدایت‌گر را در نقطه‌ای متمرکز کند (کانونی).

مشارکت تضمین‌شده بین تولیدکننده و مصرف‌کننده از طریق سازوکارهای علی طبیعی به دست می‌آید که همان کارکردهای کارآمدند و تمثال‌های دربارگ نیز می‌توانند «نشانه‌های طبیعی موضعی» حاوی «اطلاعات طبیعی موضعی» درباره امر یا اموری از جهان باشند (Millikan, 2004). بدین ترتیب، علائم طبیعی موضعی (مثل رقص زنبور) می‌توانند تاندازه‌ای تصاویری انتزاعی از آن‌چه بازنمایی می‌کنند (مثلاً محل شهد) باشند. این امر باعث می‌شود که وقتی به مسیری دربارگ (مثل طرح شماتیک محل شهد) در مطابقت با توضیحات متداول (شرایطی که آن مسیر را در حالت طبیعی شرح می‌دهد) کارکرد طبیعی‌ای (رساندن زنبورها به محل شهد) نسبت داده می‌شود، تمثال دربارگ (رقص زنبور) هم توسط تصاویر انتزاعی از آن‌چه بازنمایی می‌کنند (محلی که زنبورهای نگهبان باید بروند) و هم با انتقال اطلاعات طبیعی آن‌چه بازنمایی کرده‌اند (مکان شهد) بازنمایی شوند. درواقع، بازنمایی در همه حال شامل وجه توصیفی، یعنی به تصویرکشیدن، و وجه هدایت‌گر، یعنی انتقال اطلاعات طبیعی، است. به این ترتیب، بازنمایی موضوعی نیست که با تاریخچه انتخاب تعیین شده باشد، اما تاریخچه به خصوص و منحصر به فردی دارد. هم‌چنین، خصوصیتی مانند «درست» و «نادرست» یا «ارضاشدن» و «ارضانشدن» فقط با ارجاع به کارکرد و در نتیجه با ارجاع به تاریخچه انتخاب معنا می‌یابند و به تمثال‌های دربارگ که اساسی‌ترین شکل بازنمایی است مربوط نمی‌شوند.

۵. نتیجه‌گیری

نظریه کلی بازنمایی که زیست‌معنایی بر مبنای آن قرار دارد نظریه‌ای تصویری و اطلاعاتی و به همان اندازه کارکردگراست. ایده کلی این است که آن‌چه باعث بازنمایی چیزی می‌شود لزوماً همان چیزی نیست که بازنمایی از آن به وجود آمده، بلکه کارکرد بازنمایی آن چیز یا چگونگی اجرای این کارکردهاست. این براساس آن‌چه پیش‌تر نیز گفتیم بدان معنی است

که بازنمایی ساختکاری تفکیک‌ناپذیر متشکل از ساختار (نقاط) و کارکرد (خطوط) است و همواره این بخش کارکرد است که باعث انتقال اطلاعات می‌شود، البته کارکردی که به ساختاری مشخص ختم می‌شود. بدین ترتیب، ساختارهایی که کارکردهای خاصی دارند همواره در حال بازنمایی‌اند و اگر مسیر کارکرد آن‌ها برای بازنمایی به‌روش خاص تثبیت شده باشد، در حال بازنمایی به‌طور «دربارگ» هستند. بازنمایی دربارگ یعنی در جهت اهداف طبیعی تثبیت‌شده در مسیر که می‌توانند «درست» یا «نادرست» (بیش‌تر در مورد تمثال‌های دربارگ توصیفی) و «رضایت‌بخش» یا «نارضایت‌بخش» (بیش‌تر در مورد تمثال‌های دربارگ هدایت‌گر) باشند (Millikan, 1984; 2006). بدین ترتیب، نظریه زیست‌معنایی از نقد وارد درتسکی بر نظریه‌های اطلاعاتی بازنمایی مبرا است. درتسکی سؤال می‌کند که چگونه بازنمایی، بدون داشتن اطلاعاتی دربارهٔ اعضای ابتدایی زنجیره علی، دربارهٔ وقایع علی پیشین اطلاعات دارد و این اطلاعات را منتقل می‌کند تا بازنمایی ایجاد شود؟ و بدین ترتیب از اتصالات میان زنجیرهٔ علی به‌منظور بازنمایی اطلاعات علی پیشین صرف‌نظر می‌شود (Dretske, 1981). به‌همین ترتیب، در مورد چگونگی امکان‌پذیر بودن بازنمایی‌های انتزاعی که به‌نظر فقط اطلاعات را منتقل می‌کنند نیز همین نگرانی وجود دارد. در نظریهٔ زیست‌معنایی که بر تمثال‌های دربارگ مبتنی است این مشکلات وجود ندارد. اطلاعاتی که از طریق تمثال دربارگ به‌طور طبیعی منتقل می‌شوند شکلی از اطلاعات طبیعی‌اند، ولی این بدان معنی نیست که تصور کنیم تمام اطلاعات طبیعی که تمثال دربارگ در بر دارد به‌طور دربارگ انتقال یابند. اطلاعاتی که نشانه‌ای طبیعی به‌طور دربارگ انتقال می‌دهد صرفاً اطلاعاتی‌اند که کارکرد آن منتقل می‌شود و مفسران مشارکتی آن می‌دانند چگونه از آن‌ها استفاده کنند. این اطلاعات ممکن است خیلی انتزاعی و دربارهٔ امور دور از ذهن باشند. مثلاً اگر مصرف‌کنندهٔ اطلاعات طوری تثبیت شده باشد که فقط قادر به استفاده از اطلاعات مربوط به **اشیای سه‌گوش** باشد، این تنها اطلاعاتی است که تمثال به‌طور دربارگ انتقال می‌دهد.

بنابر زیست‌معنایی، این‌گونه نیست که اصطلاح‌ها ابتدا معنای خاصی بدهند و بعد در ساخت جملات به‌کار روند. این نکتهٔ کلی در ساده‌ترین و رایج‌ترین نمونه‌های تمثال دربارگ هلم - بکش که تقریباً در تمام علائم حیوانات و هم‌چنین علائم شیمیایی فراگیر موجود در جریان خون که عکس‌العمل‌ها از اندام‌ها و سلول‌های مختلف را هدایت می‌کند واضح است. این علائم، با توجه به زمان و گاهی مکان ایجادشدن، تمثال دربارگ‌اند، چراکه تفاوت در زمان و مکان ایجادشدن آن‌ها با تفاوت‌های زمانی و مکانی امور بازنمایی‌شده

مطابقت دارد. برای مثال، زمان و مکان آگاهی دادن زنبور رقااص درباره محل شهد به سایر زنبورها به طور توصیفی نشان‌دهنده زمان و مکان شهد است و به طور دستوری زمان و مکان رفتن به سوی شهد را به زنبورها می‌گوید. اما روشن است که خود زمان یا مکان به تنهایی و بدون توجه به چنین علایمی معنایی ندارند. به همین ترتیب، باکتری به سمتی می‌رود که مگتوزوم به آن نشان می‌دهد، اما این جهت به تنهایی معنای خاصی نمی‌دهد.

نظریه زیست‌معنایی حاکی از آن است که تمثال دربارگ بدون جهت و گرایش وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد و چنین نیست که ابتدا متعلقات بازنمایی شوند و بعد نگرش دربارگ درباره آن حاصل شود. تمثال‌های دربارگ همواره کارکردی دارند که جزئی از ساختار آنهاست و این کارکردها به طور درونی جهت ایجاد می‌کنند. تفکر فرضی یا مثالی (منظور تفکر درباره چیزی غیرواقع است) یا به عبارتی تفکر صرف به احتمالات فعالیت پیچیده‌ای است. در این نوع تفکر جهت‌های خاصی که در حالت طبیعی توسط کارکردهای ساختار ایجاد می‌شوند نمایان نیستند و بنابراین، خود فرد تفکرکننده باید این جهت‌ها را ایجاد کند. مسئله مهم آن است که تمام عناصر دخیل در تفکر فرضی غیرواقعی نیستند و عمده این عناصر در واقعیت ریشه دارند. حال اگر فرض کنیم که برخی عناصر تفکر فرضی کارکرد واقعی دارند و برخی ندارند، فرد تفکرکننده باید برای عناصر غیرجهت‌مند دست به انتخاب جهت بزند. بدین ترتیب، این نوع تفکر فقط برای موجوداتی که از نتایج حاصل از تفکر فرضی یا مثالی برای تولید بازنمایی‌های توصیفی و هدایت‌گر روزمره استفاده می‌کنند به صورت عملی مفید خواهد بود. درواقع، این نوع تفکر را باید با ابزار مسیرهای تثبیت‌شده قبلی بسنجیم؛ یعنی، برای تفکر درباره «احتمالات» باید گاهی به بازنمایی‌های تثبیت‌شده بنیادی‌تر رجوع کنیم و ببینیم آیا آنچه از تفکر فرضی ما حاصل شده است واقعاً بیان‌گر بازنمایی قابل‌درکی است و ما را به مسیر تثبیت‌شده‌ای بازمی‌گرداند. به همین ترتیب، تمایلات فقط به این دلیل تمثال دربارگانند که در شرایط خاص (یعنی وقتی همه چیز برای بازگشت آنها به مسیر تثبیت‌شده فراهم است) می‌توانند به اهداف اولیه‌ای تبدیل شوند که کارکردشان اثر بر برآورده شدن آن تمایل است. بدین ترتیب، اگر تمایلات مسیر قصد به برآورده شدن خود را طی نکنند، توانایی در داشتن تمایل فایده خاصی ندارد، اما در تضاد با وجود تمایل نیست. در چنین شرایطی، به موجب هم‌خوانی نداشتن با شرایط امور فقط یک تمایل برآورده نشده است.

تمثال‌های دربارگ نه تنها خصوصیات، بلکه دارندگان آن خصوصیات را نیز بازنمایی می‌کنند. هنگامی که تمثال دربارگ به طور طبیعی تولید شود، اطلاعات طبیعی را حمل

می‌کند که با آن‌چه بازنمایی می‌کند مطابقت دارد. بدین معنی که اطلاعات طبیعی بنابر خصوصیات دارندگان‌شان وجود دارند. در مقابل، در تسکی معتقد است که اطلاعات طبیعی توسط علائم انتقال می‌یابد؛ یعنی، اگرچه یک نشانه می‌تواند اطلاعاتی را انتقال دهد، لزوماً هیچ بخش یا جنبه‌ای از خود نشانه در آن وجود ندارد که بیان‌گر این مطلب باشد. برای مثال، درجه بنزین ماشین شما ممکن است اطلاع دهد که منبع بنزین نیمه‌پر است، اما هیچ بخشی از نشانه نشان‌دهنده نیمه‌پر بودن منبع نیست (ibid) و شما باید کاملاً از نحوه خواندن نشانه آگاهی داشته باشید. اما براساس زیست‌معنایی، خواندن درجه بنزین موضوع آن را بازنمایی نمی‌کند و نمی‌تواند مبنای نظریه اطلاعات طبیعی در تسکی باشد، چراکه این مسیر نشانه طبیعی‌ای نیست که به هر دو طرف تولیدکننده و مصرف‌کننده مربوط باشد. ویژگی ضروری و اصلی نظریه اطلاعات طبیعی موضعی (Millikan, 2004) آن است که توضیح می‌دهد چگونه یک نشانه طبیعی قادر به برقراری ارتباط با تولیدکننده است و تعیین می‌کند که چه چیزی اطلاعاتی دارد که باید انتقال داده شود. در واقع، تمثال دربارگ توصیفی مربوط به بازنمایی صرفاً خود را با تمثال دربارگ هدایت‌گر تولیدکننده منطبق می‌کند و این انطباق حاصل فرایندی طبیعی است و نه تفکری فرضی. این بدان معنی است که نتیجه این مسیر باید به خود آن بازگردد.

پی‌نوشت

^۱. در ادبیات این حوزه در ترجمه واژه intentional از کلماتی هم‌چون التفاتی، قصدمند، و هدف‌مند استفاده شده است، ولی از آن‌جاکه اولاً شخصاً نمی‌توانم با واژه رایج‌تر این حوزه یعنی التفات ارتباط مفهومی برقرار کنم و ثانیاً واژگان دیگری هم‌چون قصدمند به دلیل بار معنایی «قصد» موجب اشتباه مفهومی می‌شوند و ثالثاً به دلیل آن‌که در ترجمه واژه intentionality به جای «حیث التفاتی» (که به همان اندازه التفات برایم غریب و نامفهوم است) از واژه «دربارگی» استفاده کرده‌ام (که برای این واژه قبلاً استفاده شده است)، برای واژه intentional معادل «دربارگ» را پیشنهاد داده‌ام و استفاده کرده‌ام که مفهوم «درباره چیز دیگری بودن» را بهتر از دیگر واژگان معادل به ذهن می‌رساند و به دلیل آن‌که از قبل بار معنایی ندارد آماده پذیرش مفهوم جدید ارائه شده توسط میلیکان برای آن است.

کتاب‌نامه

باستین، حامد و سیدمحمدعلی حجتی (۱۳۹۶). «پاسخی به نقد سومز در مورد معناشناسی دوبعدی ضعیف بر پایه مفهوم شهود در نظریه زیست‌معنایی میلیکان»، فصل‌نامه ذهن، س ۱۸، ش ۷۱.

- Ballard, D. H. (1986). "Cortical Connections and Parallel Processing: Structure and Function," *The Behavioral and Brain Sciences*, 9: 67-120.
- Block, N. (1996). "Mental Paint and Mental Latex," in *Philosophical Issues*, 7: *Perception*, E. Villanueva (ed.), Atascadero: Ridgeview Publishing Company.
- Block, N. (2003). "Mental Paint," in *Reflections and Replies: Essays on the Philosophy of Tyler Burge*, M. Hahn and B. Ramberg (eds.), Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Boghossian, P. A. (1995). "Content," in *A Companion to Metaphysics*, J. Kim and E. Sosa (eds.), Oxford: Blackwell, 94-96.
- Chalmers, D. (1996). *The Conscious Mind*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, D. (2004). "The Representational Character of Experience," in *The Future for Philosophy*, B. Leiter (ed.), Oxford: Oxford University Press.
- Churchland, P. M. (1981). "Eliminative Materialism and the Propositional Attitudes", *Journal of Philosophy*, 78: 67-90.
- Devitt, M. (1996). *Coming to Our Senses: A Naturalistic Program for Semantic Localism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dretske, F. (1981). *Knowledge and the Flow of Information*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Dretske, F. (1988). *Explaining Behavior: Reasons in a World of Causes*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Dretske, F. (1995). *Naturalizing the Mind*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Fodor, J.A. (1975). *The Language of Thought*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Fodor, J.A. (1987). *Psychosemantics*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Fodor, J.A. (2008). *The Mind Doesn't Work that Way: The Scope and Limits of Computational Psychology*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Goldman, A. (1993). "The Psychology of Folk Psychology", *Behavioral and Brain Sciences*, 16: 15-28.
- Levine, J. (1995). "On What It Is Like to Grasp a Concept," in *Philosophical Issues* 6: *Content*, E. Villanueva (ed.), Atascadero: Ridgeview Publishing Company.
- Lycan, W.G. (1987). *Consciousness*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Lycan, W.G. (1996). *Consciousness and Experience*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- McGinn, C. (1977). "Charity, Interpretation, and Belief", *Journal of Philosophy*, 74: 521-535.
- McGinn, C. (1982). "The Structure of Content," in *Thought and Content*, A. Woodfield (ed.), Oxford: Oxford University Press.
- McGinn, C. (1991). "Can We Solve the Mind-Body Problem?" in *The problem of consciousness: essays toward a resolution*, Oxford: Blackwell book service
- Millikan, R. G. (1984). *Language, Thought and other Biological Categories*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Millikan, R. G. (1998). "Language Conventions Made Simple", *The Journal of Philosophy*, 95 (4): 161-180.
- Millikan, R. G. (2006). "Styles of Rationality", in *Rational Animals?*, Hurley S, Nudds M, (eds.), New York: Oxford University Press.

- Papineau, D. (1987). *Reality and Representation*, Oxford: Blackwell Publishers.
- Peacocke, C. (1983). *Sense and Content*, Oxford: Clarendon Press.
- Peacocke, C. (1992). "Scenarios, Concepts and Perception", in *The Contents of Experience*, T. Crane (ed.), Cambridge: Cambridge University Press.
- Pitt, D. (2004). "The Phenomenology of Cognition, Or, What Is it Like to Think That P?", *Philosophy and Phenomenological Research*, 69: 1-36.
- Pitt, D. (2009). "Intentional Psychologism", *Philosophical Studies*, 146: 117-138.
- Pitt, D. (2011). "Introspection, Phenomenality and the Availability of Intentional Content", in *Cognitive Phenomenology*, Tim Bayne and Michele Montague (eds.), Oxford University Press.
- Putnam, H. (1975). "The Meaning of 'Meaning'" in *Philosophical Papers*, Vol. 2, Cambridge: Cambridge University Press.
- Rey, G. (1991). "Sensations in a Language of Thought," in *Philosophical Issues 1: Consciousness*, E. Villaneuva (ed.), Atascadero: Ridgeview Publishing Company.
- Searle, J.R. (1992). *The Rediscovery of the Mind*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Strawson, G. (1994). *Mental Reality*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Thau, M. (2002). *Consciousness and Cognition*, Oxford: Oxford University Press.
- Tye, M. (1995). *Ten Problems of Consciousness*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Tye, M. (2000). *Consciousness, Color, and Content*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Tye, M. (2009). *Consciousness Revisited*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.